روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
۳شنبه
سال چهاردهم
۱۱ مرداد ۱۴۰۱
۰۴ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۲۷
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
۳۳° ↑ ۲۱° ↓
رطوبت هوا ۴۰٪
صبح ۲۳
ظهر ۳۵
عصر ۲۹
شب ۳۳

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۲:۳۷:۵۰
غروب آفتاب ۱۹:۳۶:۲۸
اذان مغرب ۱۹:۵۶:۲۶
نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹:۰۳
اذان صبح فردا ۰۴:۰۲:۴۷
طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۹:۵۹

چایی‌خونه آقامیرزا

مدیریت حاجت گرفتن

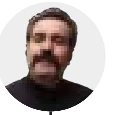

رضا احسان پور
نویسنده شاعر و طنزپرداز

«مگه می شه»؟! مهران این را گفت وچایی ته استکان را با تفاله هایش یک نفس رفت بالا. همان طور که لب هایش را جلو و عقب می کرد گفت «آخرش هم نشد، این یه تکه قند آب نشده ای که تهش می مونه توی دهن، به لعنت خدا هم نمی ارزه»! آقامیرزا لبخندی زد و دوباره استکان مهران را پر کرد؛ «دور از جون! کار نشد نداره، تومی تونی. یه بار دیگه امتحان کن». مهران نصف استکان را لب به لب ریخت توی نعلبکی، کمی فوت کرد و نعلبکی را آورد بالا ولی نخورد؛ «ای بابا»! آقامیرزا گفت «چی شد باز»؟ مهران گفت «تا اومدم چایی رو بخورم، حل شد! حالا اگه چایی نبود، مثل زالو چسبیده بود به زبونم ها»! آقامیرزا قندان را هل داد دم دست مهران؛ «چیزی که توی چایی خونه مسجد کنتور نمی اندازه، چایی وقنده! بخور نوش جونت»! مهران یک قند توی دهانش گذاشت و چایی توی نعلبکی را خورده ونخورده، مابقی استکان را هم پشت بندش هورت کشید؛ «شد! بالأخره شد»! آقامیرزا لبخندی زد، استکان و نعلبکی را از دست مهران گرفت ورفت سمت ظرف شویی؛ «دیدی گفتم! هر کاری یه قلقی داره. مهم اینه که بخواهی»! مهران که سر کیف آمده بود، استکان و نعلبکی را از دست آقامیرزا گرفت ورفت سمت ظرف شویی؛ «آره والا! دو تا مشکل داشتم که یکی اش همین تنظیم چایی وقند بود که خدا رو شکر حل شد؛ ولی دومی اش بزرگ تره...»؛ آقامیرزا پرید وسط حرف مهران؛ «اون هم حل می شه؛ این شب ها، شب حاجت گرفتنه»!

مهران کمی حرف آقامیرزا را مزه مزه کرد وگفت «نه! اون رو خودم باید حل کنم؛ با دعا و مناجات حل نمی شه»! آقامیرزا گفت «کفر نگو! این خوبه که حالا انگیزه داری مشکلت رو حل کنی ولی هیچ وقت خدا رو فراموش نکن». مهران به گفتن یک «اوهوم» اکتفا کرد. آقامیرزا کنجکاو شده بود بداند مشکل دوم چیست؛ «اگه دوست داری اون دومی رو هم بگو؛ حالا شاید من هم تونستم یه کمکی بکنم؛ یا اینکه حداقلش اینه که می فهمم چطور می شه حلش کرد و شاید یه روزی به درد یه بنده خدایی خورد». مهران گفت «چرا هیچ وقت نذری، کباب نمی دهند»؟ آقامیرزا از سؤال بی ربط مهران جا خورد؛ «مشکلت کباب ندادن توی مسجده»؟ مهران لبخندی زد؛ «نه! خواستم مشکلم رو همین جا جلو چشم شما حل کنم». آقامیرزا که گیج تر شده بود گفت «چیه مگه»؟ مهران گفت «الان چلوکباب دستی چنده»؟ آقامیرزا از توی کشوی کابیت، فهرست غذای رستوران حاج اسماعیل را درآورد؛ «بیا خودت ببین چه مدلی می خوای»! مهران با چشمش فهرست غذاها را یک دور بالا و پایین کرد؛ «با یه دست حل نمی شه؛ خرجش بالاست»! آقامیرزا گفت «یعنی می خواهی برای حل مشکلت، کباب نذری بدهی»؟

مهران گفت «مگه روگنج نشسته ام»! آقامیرزا یک لیوان آب برای خودش ریخت تا کمی از بحث دور شود و یک بار توی ذهنش مرور کند که چند چند است. مهران گفت «شما توی کباب هم تخصص داری یا فقط توی قند و چایی»؟ آقامیرزا ترجیح داد کمتر بگوید و بیشتر بشنود تا گره کور بحث، باز شود؛ «چطور»؟ مهران گفت «مشکل دومم یه جورهایی مثل همون قضیه قند و چاییه؛ من همیشه توی مدیریت هم زمان خوردن و با هم تموم شدن برنج و کباب مشکل دارم»!

مسافر نوشت

نذر آویشن وگل محمدی

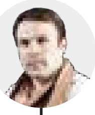

حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

صندلی جلو تاکسی می نشینم و منتظرم تا تاکسی پر شود. دونفر دیگر هم سوار می شوند. راننده دائم داد می زند فلکه پارک، بولوار وکیل آباد، یک نفر. صدایی می گوید: «آقا میشه من جلو بشینم و شما عقب! » نگاهش که می کنم زنی است میان سال که یک کیسه بزرگ بغل گرفته است و گوشه چادرش را به دندان که بتواند نگهش دارد.

چیزی نمی گویم و پیاده می شوم. زن با کیسه بزرگش می نشیند و من در را برایش می بندم و می نشینم عقب. بوی عطری آشنا و دل پذیر توی تاکسی می پیچد. بوی اردیبهشت، بوی کوهستان و گل های باران خورده! راننده نشست پشت فرمان، چندباری بینی اش را بالا کشید. از آینه چشم گرداند روی صندلی عقب و بعد نگاهی به زن و کیسه اش انداخت. پرسید خانم توی کیسه ات چی داری؟

زن جواب داد: «آویشن خشک، کاکوتی خشک، نعنای خشک و گل محمدی!»

مسافری که کنار من نشسته بود پرسید: «عجب بویی داره، می فروشی؟»

زن جواب داد: «نه اینا فروشی نیست، نذریه» مسافر دوباره گفت: «نذری! مگر قیمه و شربته!»

زن گفت: «می برم ایستگاه صلواتی، اونجا هم دانشجوها دمنوش درست می کنند برای زائرا، عزادارا، عابرا» سکوت شد و من توی گوشی اینستاگرام رو بالا و پایین می کنم. این وسط گاهی صدای صوت ویدئویی هم بلند می شود.

یک جایی زن گفت: «آقا میشه قبلیه رو بذارید بخونه! گفتم چی؟» گفت: «همون نوحه قدیمی رو»

برگشتم به چند پست پایین تر؛ ویدئوی حسین فخری بود مداح جنوبی که می خواند: «بنشین تا به تو بگویم زینب، غم دل با تو بگویم زینب، بعد من قافله سالار تویی خواهر من...»

زن آرام آرام شروع کرد به گریه کردن و بعد هم راننده تاکسی!

یاد سکانس گریه خسرو شکیبایی توی تاکسی در فیلم پری می افتم که با گریه شکیبایی همه مسافرها به گریه افتادند!

روبه روی دانشگاه فردوسی، کنار زیرگذر پارک زن پیاده شد، خواست کرایه تاکسی را بدهد، راننده گفت: «نمی خواد!» زن پرسید «چرا؟» راننده گفت: «نذریه» زن دست کرد توی کیفش و با احتیاط درآورد. مشتی غنچه خشک گل محمدی گذاشت روی داشبورد تاکسی!

غبارروبی دل

آخرین نفس های مادرم

موسی شاکری

اربعین سال ۹۶ بود که از طرف شهرداری مشهد ما را برای خدمتگزاری فراخواندند. وقتی اسمم را میان اسامی خواندند، چشمانم پر اشک شد. من چند سال بود انتظار این لحظه را داشتم تا مشرف شوم اما قسمت نبود. روزی که از هواپیما پیاده شدم و خودم را در کربلا دیدم باورم نمی شد، چقدر دل نشین بود، واقعا توصیف سخت است، هر روز صبح که از خواب بیدار می شدم چشمم به گنبد امام حسین(ع) می افتاد. روزها و ساعت ها تند تند می گذشت، دلم بیشتر می گرفت. به گمانم آنجا مادرم نفس های آخرش را کنار بارگاه امام حسین(ع) کشیده بود و دل از همه کس و از همه چیز بریده بود، هر قدمی که بر می داشتم احساس می کردم مادرم کنارم راه می رود. کنار حرم نشسته بودم، چشمانم پر از اشک بود، زنی مرا صدا زد و گفت: «چی شده... چرا این قدر ناراحتی؟» گفتم: مادرم اینجا نفس های آخرش را کشیده، آن قدر با آن زن درددل کردم که وقتی به خودم آمدم، دیدم کسی کنارم نیست. وقتی خوب فکر کردم گفتم نکند آن زن مادرم بود! از خوشحالی دوست داشتم فریاد بزنم، آن قدر آرام شده بودم که نگو... بعد چشمانم به بچه های کوچک افتاد که با ذوق بازی و شادی می کردند، انگار نه انگار که آن ها تمام راه را پیاده آمده بودند، چقدر مردمانش مهربان و مهمان نواز بودند، در خلوت خودم قدم می زدم که مردی به من گفت: چه شده... دنبال چه هستی؟ گفتم: چای می خواهم، تشنه شده ام... نمی دانید چه طور آن مرد از من پذیرایی کرد. نه فقط ما که هر کس آنجا بود به هر طریقی می خواست به زائر آقا خدمت کند، یکی با واکس زدن به کفش ها، یکی با غذا درست کردن، دیگری با شربت و چای دادن و ما هم با تمیز کردن شهر هر روز با اشتیاق بیشتر به سراغ کارمان می رفتیم.

خاطرات کاروان مشهدی خدام الحسین(ع)
برگرفته از کتاب «غبارروبی دل»

اول شخص

صدای محزون محرم

امیر منصور رحیمیان

اگر هر فصل و هر ماه از سال، صداهای مخصوصی داشته باشد. بی بروبرگرد یکی از صداها صدای محرم، صدای محزون، آشنا و کهن سالی است. صدایی آغشته به بغض، که هر لحظه گمان می بری از نهایت غم خاموش می شود. این نوا، لحن و آواز مردی را تصویر می کند که نفسش را از بین بغض و گریه عبور می دهد تا درسی، نکته ای و اخلاقی حسینی، برای آدم هایی که، آمده اند روضه داشته باشد. برای نوشتن از پیرغلام امام حسین(ع)، بهانه ای لازم نیست. «محمد کوثری» برای خیلی از آدم های دهه ۵۰ و ۶۰ خیلی بیشتر شناخته شده است. مداح و روضه خوانی که آن قدر ساده و بی پیرایه از حسین(ع) و عباس(ع) و... صحبت می کرد که حتی غیرمسلمان به یقین می رسید، چه ظلم بی حد و اندازه ای به سالار شهیدان شده است. کوثری بار ها و بار ها برای امام خمینی(ره) و در جماران روضه خواند. ولی هیچ وقت ادعایی در مداحی و روضه خوانی برای امام حسین(ع) و ابوالفضل(ع) را نداشت.

کمتر کسی از لحاظ اجرای احساسی به سید محمد کوثری می رسید و این از دل سوخته و غم نهادینه شده در قلب او برمی آمد. دلی که از کودکی با عشق حسین(ع) آشنا شده بود و بعد ها با او موسپید کرده بود و کهنه شده بود. پیش از انقلاب هر سال به کربلا مشرف می شد و از شدت علاقه به مولایش، ماه ها در کنار حرم سید الشهدا(ع) کسب فیض می کرد. نقل است که مرحوم کوثری با شنیدن نام کربلا بی تاب و با دیدن عکس کربلا منقلب می شد، و از بردن نام امام حسین(ع) حظ می برد.

این مرد بزرگ با وجود مبارزات سیاسی اش پیش از پیروزی انقلاب اسلامی هرگز برای جایگاه و منصب از سوابق و پیشینه اش نگفت و یکی از ویژگی های او که منجر به شهرتش شده بود این بود که جز برای رضا خدا قدم از قدم برنمی داشت و نماز اول وقتش ترک نمی شد. یکی از چیزهایی که در مورد محمد کوثری مغفول واقع شده این است که او را صرفا به عنوان روضه خوان و مداح می شناسند. ولی او در جوانی، مباحث دینی و حکمت را نزد استادان حوزه علمیه تحصیل کرده بود تا آخر عمرش هم دست از مطالعه معارف دینی نکشید. مردم محمد کوثری در بسیاری از هیئت ها از جمله تکیه شاه خراسان، تکیه شادلی قم، حسینیه دلریش، صنف لباس فروشان (تهران) و حسینیه جماران مداحی می کرد. به محضر علمای بزرگی شرفیاب شده بود و روضه خوانی در حضور علما و مراجع عظام و بنام شیعه از جمله مشهد در کارنامه درخشان او پیداست. و اما داد از آن روز آخر که قرار بود برای اقامه عزا به محضر رهبر معظم انقلاب برود. مرحوم کوثری خواب حضرت معصومه(س) را می بیند که به او می گوید: امشب برای ما روضه بخوان! و همان شب پیش از آنکه بار سفر به تهران ببندند ندای حق را لبیک می گوید.

روایت

محرم در چنداول کابل

سید محمدرضا هاشمی

منقبت خوانی از جمله رسوم شیعیان افغانستان در مناسبت های مذهبی است و مضمون ابیاتی که منقبت خوان می خواند در رسای حضرت علی(ع) و اهل بیت ایشان است. منقبت خوان در دهه اول محرم صدای خود را وقف شهدا و اسرای کربلا می کند و در نقاط مختلف افغانستان منقبت خوانی در عزای حسینی یکی از برنامه های ثابت این مراسم است.

محرم سال ۱۳۹۳ کابل بودم و تا آن روز تجربه عزاداری برای آقا امام حسین(ع) را در جای دیگری جز مشهد نداشتم. شنیده بودم که عزاداران در مساجد و تکیه خانه های محله «چنداول» آداب و رسوم خاصی در عزاداری برای آقا امام حسین(ع) و دیگر شهدای کربلا دارند. از خانه به مقصد چنداول راه افتادم، همین طور در کوچه پس کوچه های این محله سرگردان بودم که صدای منقبت خوانی پیرمردی توجه من را جلب کرد. کمی دقت کردم دیدم بالای در خانه ای یک پرچم سیاه رنگ نصب شده، رفتم داخل دیدم روضه مردانه است و پیرمردی کابلی در حالی که عصای منقبت خوانی در دست دارد، با صدای جادویی اش دارد در وصف رشادت شهدای کربلا ابیاتی را می خواند و طبق رسم معمول عزاداران دور او را گرفته اند و پیرمرد در حالی که دارد می خواند: «بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است / که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است» در میان جمعیت در حالی که عصایش را بر زمین می کوبد راه می رود. شیعیان افغانستان در هیچ دوره تاریخی اجازه نداده اند مراسم عزاداری شهدای کربلا تعطیل شود چه آن روزها که کمونیست ها در این کشور ظلم می کردند، چه حالا که داعش مدام تجمع شیعیان افغانستان را هدف قرار می دهد. برگزاری مراسم عزای حسینی در سال های اخیر در شهرهای مختلف افغانستان ثابت کرد که جذبه امام حسین(ع) آن قدر قوی است که دشمنان آزادگی در برابر آن هیچ قدرتی ندارند. امسال در حالی که شرایط سیاسی افغانستان ناپایدار است اما عزاداران حسینی خیمه عزا برپا کرده اند و خودشان برای تأمین امنیت مراسم عزاداری دست به کار شده اند.

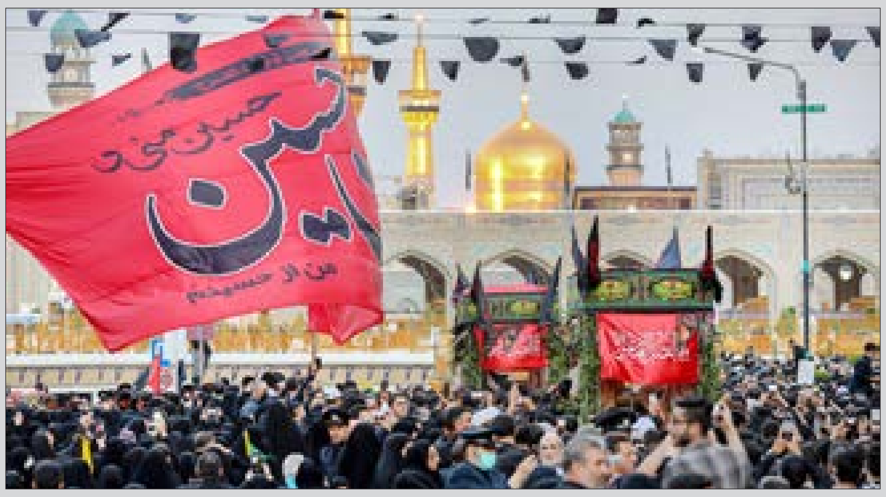

عکس روز
تشییع پیکر مطهر ۵ شهید مدافع حرم در مشهد
عکس: محمد حسن صلواتی | فوتوشهر

ادامه یادداشت صفحه یک

...وبداند که دقیقا چه چیزی می خواهد، آن گاه است که می توان امیدوار به تحول و پیشرفت بود. مردمی سازی دولت بدون پیشینه عملی در دیگر دولت ها نبوده است، همان گونه که بدون پیشینه نظری نیز نیست، اما مهم است که دولت نقطه شروع مردمی سازی اش را کجا انتخاب می کند، خودش یا مردم؟ مردمی سازی دولت باید از تجمیع ظرفیت های مردمی آغاز شود. باید به مردم برای حل مشکلات کشور اعتماد کرد و ظرفیت های مردمی را در این راستا فعال کرد. چگونه است که در بحران هایی مانند سیل و زلزله مردم بیش از نهادها کارآمد هستند، یا چگونه است که برای بزرگداشت ایام ا...هایی مانند غدیر و محرم و دهه فجر مردم پای کار هستند؟ باید همین کارآمدی و پای کاربودن مردم را در دیگر عرصه ها به خصوص اقتصاد و معیشت تسهیل کرد. درست است که گفتن این حرف ها ساده است، اما باید آن قدر گفت تا دولت به باوری عمیق در این زمینه برسد و اقداماتش را آغاز کند.

خیمه شهر

طرح: جلال حاجی زاده

موکب یک نفره

هوایمان را داشته باش

معصومه فرمانی کیا

بهانه سفر غیر منتظره ام به عراق آشنایی با دکتر انجم شعاع رئیس بیمارستان پاستور بود و انتشار یک مصاحبه. یک هفته بعد از چاپ این گزارش دکتر از من خواست گروه پزشکی شان را برای افتتاح درمانگاه نجف همراهی کنم. دعوت دکتر هر علت و بهانه ای داشت وقتی به یک سفر دل چسب ختم می شد باورناپذیر بود. زیارت امام حسین(ع) شعف آورست در هر حالتی که باشد. گیریم در این سفر هم باید دوربین و ضبط و دفتر دستک همیشگی همراهم باشد. اصلا همه روزهایش حواسم جمع این باشد اطلاعات افتتاحیه درمانگاه از دستم نیفتد. دکتر و گروهش برای ساخت درمانگاه ویژه زائران بین نجف و مشهد مرتب در رفت و آمد بودند و به زیارت امام حسین(ع) و حرم حضرت علی(ع) انس گرفته بودند. برای من که زائر اولی بودم همه چیز اما تازگی داشت و بیشتر حس تازگی آن باورناپذیر بود. زمستان ۹۵ بود. یک ماه بعد از اعلام دکتر زمان برد تا بخواهم برای سفر آماده شوم. چمدانم را چند دست لباس گرم پر کرد و قلم و کاغذ و.. اینکه کارگزارش از درمانگاه نجف افتاده بود وسط یک برنامه معنوی آن هم بعد سال ها چشم انتظاری کمی نچسب بود و اضطراب داشت.

دلهره اینکه نتوانم از پس این کار به خوبی بربیایم. با این فکرها فرودگاه مشهد را به قصد کربلا ترک کردیم. قرار شد اول زیارت کاملی داشته باشیم و بعد وقتمان را بین بقیه کارها تقسیم کنیم.

خاصیت این سفرها در این است که آدم دوست دارد توی لاک خودش باشد. شب بود. رسیدیم به مقصد و هتلی که با حرم امام حسین(ع) چند قدم فاصله داشت. یکی همراهانمان می گفت چشم هایمان را ببندیم و بعد بازش کنیم.

اینجا فرقی بین زائر اولی و دیگرها نیست. آدم ها همه مسحور این هوای ناب اند. انرژی خوبی ساطع می کند. اصلا نفهمیده بودم دکتر تا صحن حرم همراهی مان کرده است. من غرق هیجان رسیدن بودم. آداب نمی دانستم. دکتر چه تذکر بجایی داد که می گفت: «دخترم کفش هایت را بکن.» کفش هایم را دستم گرفته بودم باز هم مبهوت و حیران. آن وسط مانده بودم زیارت کدام حرم را انتخاب کنم؛ امام حسین(ع) یا حرم حضرت عباس(ع).

برای چند دقیقه انگار دور از دنیا، دور از زندگی، دور از هیاهو و دور از همه و همه آن چیزهایی بودم که حواسم را پرت می کرد. می دانستم باید دست هایم، پاهایم، خنده هایم، گریه هایم، اخم ها و تبسم هایم در صراط مستقیمی باشد که آن ها دوستش دارند. من زائر اولی بودم و نباید کم می خواستم. آن وسط ایستاده بودم و می گفتم ما را با همه نافرمانی هایمان به وقت حساب، مقیم کشور و مملکت خودت بدان و هوایمان را داشته باش. همین قدر کوتاه و خلاصه.

آواهای عاشورایی

مرحوم سلیم موذن زاده اردبیلی با آن صدای خاصی که داشت قطعات زیادی از خود برجای گذاشت که مداحی او درباره حضرت زینب(س) شهرت زیادی دارد.

اسکن کنید و این مداحی محرمی را بشنوید

چکامه‌های حسینی

مقبل اصفهانی

چه کربلاست امروز چه پر بلاست امروز
سر حسین مظلوم از تن جداست امروز
روز عزاست امروز جان در بلاست امروز
فغان و شور محشر در کربلاست امروز